



جایگاه حقوق بشر در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا (با تأکید بر مسئله فلسطین)

خسرو وفائی سعدی^۱ - سحر آخوند فیض^۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۲/۱۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۲/۰۵

چکیده:

در این مقاله سیاست خارجی آمریکا در قرن بیستم و بیست و یکم و در جریان نظام‌های بین‌الملل چند قطبی، دوقطبی و تک‌قطبی مطالعه و جایگاه اصول حقوقی به‌طور کلی و حقوق بشر به‌طور خاص در این سیاستها بررسی شده است. بر اساس آنچه در مقاله پیشرو خواهد آمد؛ آمریکا طی سالهای بین دو جنگ جهانی اول و دوم توجه ویژه‌ای به اصول حقوقی ناظر بر روابط بین‌الملل و ارزشهای سیاسی همچون دموکراسی و آزادی در روابط بین‌الملل داشته، اما در جریان جنگ جهانی دوم و پس از آن تا به امروز آرمانها و ارزشهای سیاسی، همچون حقوق بین‌الملل، حقوق بشر، دموکراسی و آزادی را به‌عنوان اموری ابزاری و تحت الشعاع قدرت ملی و منافع ملی قرار داده است. حقوق بشر نه تنها در مقابل رقیب قدرتمند قرن بیستمی یعنی شوروی و بلوک شرق به‌عنوان ابزار سیاست خارجی مورد بهره‌برداری ابزاری قرار گرفته، بلکه در جهان سوم و جهان اسلام نیز همین جایگاه را داشته است. با این حال، رویکرد ابزاری نسبت به روابط اسرائیل - اعراب یا اسرائیل - فلسطین، به‌طور خاص و بی‌سابقه‌ای حاکمیت یافته است. در مواجهه اسرائیل - فلسطین، به‌ویژه در جنگ اسرائیل علیه غزه، حداکثر بی‌اعتنائی به موازین حقوقی و حقوق بشری اتفاق افتاده است. به طوری که آمریکا در مقابل «جنایت جنگی» و «نسل‌کشی» جاری در فلسطین، سکوت کرده و حتی اسرائیل از حمایت همه‌جانبه آمریکا برخوردار شده است.

واژگان کلیدی: حقوق بشر، حقوق بشردوستانه، جنایت جنگی، نسل‌کشی، طوفان الاقصی.

۱- استاد یار گروه علوم سیاسی و عضو هیئت علمی، واحد رفسنجان، دانشگاه آزاد اسلامی رفسنجان، ایران

۲- دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، واحد رفسنجان، دانشگاه آزاد اسلامی رفسنجان، ایران.

مطالعه رفتار ایالات متحده آمریکا، به عنوان دولتی که پس از جنگ جهانی اول طرفدار آرمانها و ارزشهای سیاسی همچون حقوق و دموکراسی شهرت یافته بود و در تأسیس دو نهاد جهانی یعنی «جامعه ملل» و «سازمان ملل متحد» نقش تضمین کننده داشته است همواره از اهمیت زیادی برخوردار بوده است. از آن مهمتر، تحولات رفتاری آمریکا در دوران پس از آن مقطع تاریخی است که ضرورت مطالعه این عملکرد در سیاست خارجی آمریکا را دو چندان میسازد.

در واقع، ایالات متحده آمریکا در سیاست خارجی، سیر یکنواختی در حمایت یا دفاع از اصول حقوقی ناظر بر روابط بین الملل نداشته است، و همین امر شناخت کامل و جامع نسبت به این تغییرات را که لازمه شناخت عملکرد این دولت در سیاست خارجی و روابط بین الملل است، ضروری و پراهمیت میسازد.

فرضیه این نوشتار بر این ادعا تأکید دارد که: «به نظر می‌رسد ایالات متحده به تدریج و در طول یک قرن گذشته، در سیاست خارجی خود، اصول حقوقی ناظر بر روابط بین الملل را تحت الشعاع دو عنصر دیگر سیاست خارجی، یعنی قدرت ملی و منافع ملی قرار داده است».

از این منظر، آمریکا جایگاه اولیه در پیدایش، بسط، اعتبار و ارزش انگاری مبانی حقوقی در روابط بین الملل را از دست داده است.

هدف این نوشتار، فراتر از شناخت سیاست خارجی آمریکا در قبال مسئله اسرائیل- فلسطین است و در واقع هدف کلان این مباحث، نشان دادن جایگاه حقوق در روابط بین الملل است که به نظر می‌رسد، قدرتهای بزرگ، به علت جایگاه و نقش قدرت و منافع ملی آن را تحت الشعاع قرار داده و خواهند داد.

۱ - تمهیدات نظری

شناخت سیاست خارجی هر دولتی نیازمند شناخت تئوریهای پشتیبان این سیاستها است. ادراک درست از سیاست خارجی آمریکا نیازمند فهم تئوریهای مورد استفاده سیاستمداران این دولت در عرصه روابط بین الملل است. اگرچه تعداد تئوریهای روابط بین الملل متنوع است اما سه تئوری که در سیاست خارجی آمریکا به ویژه از قرن بیستم به بعد دارای نقش و تأثیر بوده اند، به طور مختصر مورد بحث قرار میگیرد:

واقع گرائی از مهمترین تئوریهای روابط بین الملل است به طوری که برخی آن را نظریه غالب در مطالعات روابط بین الملل از آغاز تا کنون برشمرده اند و معتقدند، این نظریه توضیح دهنده درجه اول روابط بین دولتها در سطح بین الملل بوده و خواهد بود.^۲

واقع گرائی در روابط بین الملل دارای ویژگیها و مفروضات خاصی است که مهمترین آنها و نقطه کانونی آن دو مفهوم «قدرت»، «دولت» است. از نظر واقعگرایان مولفه های اصلی روابط بین الملل «قدرت» است، به طوری که بدون این مفهوم نمیتوان تصویری از روابط بین دولتها داشت. در واقع «بهترین راه شناخت روابط بین الملل تمرکز بر توزیع قدرت در میان دولتها است.» به رغم برابری حقوقی صورتی دولتها با هم، توزیع نابرابر قدرت بدین معنی است که حوزه روابط بین الملل، شکلی از «سیاست قدرت» است.^۳

البته واقع گرایان یکی از دشواریهای واقع گرائی را اندازه گیری واقعیت قدرت میدانند و بر این باور هستند که: «اندازه گیری قدرت دشوار است زیرا توزیع آن در میان دولتها در گذر زمان، تغییر میکند و در این باره که قدرت چگونه باید توزیع شود در میان دولتها هیچگونه اتفاق نظری وجود ندارد. در واقع مفاهیم دوگانه «قدرت» و «تغییر»، اندیشمندان روابط بین الملل را به سمت مفهوم سومی تحت نام «موازنه قدرت» سوق داده است. وقتی واقع گرایان درباره تغییر در نظام بین الملل به تعمق میپردازند نگاه خود را به تغییرات پدید آمده در «توازن قدرت» میان دولتها می دوزند. مفهوم دیگری که ذهن اندیشمندان واقع گرا را مشغول کرده است، مفهوم «آنارشسیسم» است. از نظر آنها، مناسبات میان دولتها در نبود حکومتی جهانی شکل می گیرد و این به معنای اقتدارگریزی نظام بین الملل و بازیگران آن است.^۴

در همین رابطه سوالات اساسی در بین اندیشمندان واقعگرا این است که:

- ۱- سرچشمه های اصلی ثبات و بی ثباتی در نظام بین الملل چیست؟
- ۲- توازن قدرت بالفعل و مرجح در نظام بین الملل چیست؟
- ۳- قدرتهای بزرگ در برابر یکدیگر و در قبال دولتهای کوچکتر چگونه رفتار میکنند؟
- ۴- سرچشمه ها و پویای تغییرات معاصر در توازن قدرت کدام است؟^۵

۱- Realism

۲- Tim, 14, 1993.

۳- گریفیس، مارتین و دیگران، ترجمه علیرضا طیب، پنجاه متفکر بزرگ روابط بینالملل، انتشارات نی، تهران: ۱۳۹۳، صص ۱۲۶-۱۲۷.

۴- همان ص ۱۴۶.

۵- همان ص ۲۴.

باید اذعان داشت که پاسخ واقع گرایان به این سوالات یکسان نیست و در بین آنها دیدگاه های متنوعی به وجود آمده است. این دیدگاه ها را در دو دسته بندی کلان میتوان تنظیم و ارائه نمود. در ادامه این دسته بندی ها ذکر می شود.

۱-۱-۱- واقع گرایی کلاسیک:^۱

اندیشمندان واقع گرایی کلاسیک، تأکید بر مفهوم «قدرت»، «دولت» و «آنارشسیسم» دارند. به لحاظ هستی شناسی میتوان ادعا کرد که واقع گرایی کلاسیک، «کارگزار» گرا هستند، به این معنا که دولت را متغیر اصلی قدرت و تحولات آن به شمار میآورند. در واقع این گروه از واقع گرایان، برخلاف واقع گرایان ساختارگرا که نظام بین الملل متغیر اصلی قدرت و تحولات آن به شمار میآورند، معتقدند، دولت تعیین کننده تغییرات و تحولات «قدرت» در سطح بین الملل میباشد.

مهمترین اندیشمندان واقعگرایی کلاسیک عبارتند از ریمون آرون^۲، ادوارد هالتکار^۳، رابرت گیلپین^۴، جان هر تس^۵، ساموئل هانتینگتون^۶، جورج کنان^۷ و هانس مورگنتا^۸.

۱-۱-۲- نو واقع گرایی^۹

واقع گرایان جدید یا واقع گرایان ساختاری، به رغم مشترکات قابل توجه با واقع گرایان کلاسیک در حوزه موضوعاتی مانند مرکزیت «قدرت» و «آنارشسیسم» در روابط بین الملل، تفاوتی نیز با آنها دارند که مهمترین این تفاوتها مربوط به حوزه «هستی شناسی» است. نو واقعگرایان تمرکز خود را بر «ساختار» یا نظام بین الملل قرار دادهاند. در واقع مهمترین متغیر و مولفه قدرت، ساختار بین الملل است که منبع اصلی تغییر و تحولات در حوزه قدرت و «موازنه قدرت» به حساب میآید.

کنت والتس از مهمترین نظریه پردازان نو واقعگرایی، در نقد خود نسبت به واقع گرایی کلاسیک، بر این باور است که تحلیل واقعگرایان کلاسیک از تحولات بین الملل، «تقلیل گرایانه» است.

۱- Realism classical

۲- Raymon Aron

۳- E. H. Carr

۴- Robert Gilpin

۵- john,herz

۶- Samuel P. Huntington

۷- George Kennan

۸- Hans Morgenthau

۹- New Realism

کنت والتس در اثر مشهور خود، «نظریه سیاست بین الملل» این ادعا را مطرح میکند که اگرچه بدون شناخت مقدماتی از سرشت انسان، و جایگاه قدرت و «دولت» نمیتوان سخن از شناخت روابط بین الملل به میان آورد، اما شناخت روابط بین الملل، علاوه بر این دو عامل، نیازمند عامل سوم است که همان ساختار نظام بین الملل است، و در حقیقت، بدون توجه به ساختار نظام بین الملل، شناخت روابط بین الملل، امری ناممکن است.

وی شناخت بین الملل را در پرتو این سه عامل اینگونه مورد تأکید قرار میدهد که: «این سطوح یا تصاویر عبارت بودند از سرشت بشر، نظامهای اقتصادی و سیاسی داخلی دولتها، و محیط اقتدار گریزی که در تمامی آنها دولتها بدون وجود قدرت فائده ای که به شکلی آمرانه در اختلافات میان آنها داوری کند، در کنار هم به سر میبرند»^۱.

والتس مدعی بود که بایستی نسبت به تعامل میان این تصاویر سه گانه واقف باشیم و درباره اهمیت هیچ یک از آنها مبالغه نکنیم. البته وی تمرکز زیادی بر تصویر سوم، یعنی ساختار نظام بین الملل داشته و میگوید: «تصویر سوم، چارچوب سیاست جهان را توصیف میکند ولی بدون تصویرهای اول و دوم، نمیتوان شناختی از نیروهائی داشت که سیاستها را رقم میزنند»^۲.

در واقع، نوع و ماهیت نظام بین الملل، یعنی تک قطبی، دو یا چند قطبی بودن آن، معیار بسیار مهمی است که در پرتو آن، تحلیل روابط بین الملل دولتها به دست میآید. استفان والت و جان مرشایمر از دیگر نظریه پردازان نوواقع گرایی هستند

استفان والت در خصوص سیاست خارجی ایالات متحده، دیدگاه خاصی دارد مبنی بر اینکه آمریکا بایستی در برتری و رهبری جهان نقش تعیین کننده داشته باشد. به نظر او برتری، ریشه اصلی نفوذ بین المللی آمریکا و ضامن اصلی و نهائی امنیت آمریکاست. هرچند که والت خواستار اشکال متعدد محدودیت در استفاده از قدرت آمریکا در عرصه بین الملل و سیاست خارجی نیز هست.^۳

۱-۲- لیبرالیسم^۴

یکی از معروفترین تئوریهای روابط بین الملل که معمولاً در تقابل واقع گرائی قرار میگیرد، تئوری لیبرالیسم است. در واقع این دو تئوری، بیشترین نقش را در سیاست خارجی دولتهای غربی و از جمله ایالات متحده آمریکا دارند. در واقع، این دو دسته از تئوریها، یعنی رئالیسم و لیبرالیسم، الهام بخش سیاست خارجی برای عمده دولتها در جهان

۱- گریفیتس، مارتین و دیگران، ترجمه علیرضا طیب، پنجاه متفکر بزرگ روابط بین الملل، انتشارات نی، تهران: ۱۳۹۳، ص ۲۷.

۲- همان ۹۸.

۳- Walt 200, 1.

۴- Liberalism

سیاست است. در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا نیز، جمهوریخواهان تحت تأثیر تئوری رئالیسم و دموکراتها تأثیرپذیر از تئوری لیبرالیسم هستند.

لیبرالها برخلاف واقعگرایان، تمرکز خود را بر متغیرهای شناخته شده ای همچون اقتصاد، توسعه، تعامل و درهای باز بین دولتها قرار میدهند.

برخلاف واقع گرایان، لیبرالها بر این باورند که با همه دشواریهایی که وجود دارد، ترویج ثبات در میان دولتهای برخوردار از حاکمیت، امکان پذیر است. بین متفکران بزرگی که در این بخش بدانها پرداخته ایم از حیث تأکید بر اولویت قائل شدن برای همکاری و ساماندهی حقوقی بین المللی، مسائل امنیتی و اقتصادی اختلاف هم وجود دارد. کارل دویچ اصطلاح «هم بود امنیتی» را برای توصیف چارچوب مناسبات میان دولتهای مناطق خاص مطرح کرده است. کئین معروفترین نظریه پرداز نولیبرالیست است که بر مطلوبیت عقلانی دولتها، یا این که چرا دولتها برای پیشینه ساختن منافعشان میکوشند و خواص کارکردی همکاری دولتها تأکید دارد.^۱

اندیشمندانی همچون کارل دویچ، مایکل دویل، فرانسیس فوکایاما، ارنست هاس، استنلی هافمن، و ریچارد روزکرانس، جزو برجسته ترین تئوری پردازان لیبرال میباشند.

۱-۳- آرمان گرایی

تئوری آرمان گرایی در روابط بین الملل، با تمرکز بر مفاهیم اخلاقی و حقوقی، و ارزشهای عقلانی روابط بین الملل را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. در واقع از نظر ایده آلیستها، نظریه سیاسی بین المللی، نظریه ای هنجاری است که روی اخلاق بین المللی و مشکلات سیاسی بین المللی تکیه و تمرکز دارد.^۲

از جمله معروفترین نظریه پردازان آرمان گرا میتوان به چارلز بیتس اشاره کرد. وی در کتاب «نظریه سیاسی بین المللی» نگاه خود را روی برخی مضمون های مطالعاتی از جمله عدالت، توزیع جهان منابع، احترام برابر، جنگ عادلانه، حقوق بشر، آزادی سیاسی، صلح و مسئولیتی سیاسی دولتها متمرکز میسازد.^۳

همچنین آرمان گرایان با تکیه بر تأثیر عقلانیت در رفتارهای بشر، معتقدند دیپلماسی و گفتگو، و حقوق بین الملل، نقش تعیین کننده ای در روابط بین الملل، به ویژه در ایجاد

۱- گریفیتس، مارتین و دیگران، ترجمه علیرضا طیب، پنجاه متفکر بزرگ روابط بینالملل، انتشارات نی، تهران: ۱۳۹۳، ص ۱۰۵

۲- Idealism

۳- همان ۴۵۳.

۴- همان ۴۵۳.

صلح، ثبات، امنیت و دوری از جنگ و بیثباتی و ناامنی دارد.

به طور کلی، هدف از تأسیس «جامعه ملل»، و سپس «سازمان ملل»، در قرن بیستم، تلاش برای صلح و امنیت، از طریق مذاکره، دیپلماسی و حقوق بین الملل است. در حقیقت، این نهادهای بین المللی محصول تفکر آرمانگرایان در روابط بین الملل هستند.

«پژوهشگران دوره های اولیه رشته بین المللی در سالهای میان دو جنگ جهانی، بر جایگزینی «نظام امنیت جمعی» به جای «موازنه قدرت» متمرکز بودند، این پژوهشگران بعدها به «آرمانگرا» معروف شدند.^۱

چارلز بتیس، دیوید هلد، تری ناردین، جانرالز و مایکل والزر از برجسته ترین تئوری پردازان «آرمانگرا» در روابط بین الملل به حساب میآیند.

۲- سیاست خارجی آمریکا در تئوری و عمل

۲-۱- سیاست خارجی آرمان گرا: بحرانسازی در سیاست بینالملل

با عبور از جنگ جهانی اول و خسارتها و ویرانی های بی سابقه آن، سیاستمداران آمریکائی که جایگاه ویژه‌ای در سیاست بین الملل پیدا کرده بودند، و به سبب اعتباری که دولت آنها در کنار دیگر دولتهای پیروز در جنگ کسب کرده بودند، به دنبال تحقق خواسته جهانی یعنی «صلح ابدی» و دور ماندن از جنگ در این سطح و نتایج ویرانگر آن بودند.

وودرو ویلسون، رئیس جمهور وقت ایالات متحده آمریکا، در این رابطه تلاش زیادی داشت و تشکیل «جامعه ملل» از جمله دستاوردهای او و تفکرات آرمانگرایانه نزدیک به او معرفی شده است.

آرمانگرایان به طور عمدتاً تحت تأثیر عقلانیت و نظریه «صلح ابدی» امانوئل کانت فیلسوف برجسته فرانسوی قرن هجدهم قرار داشتند. کانت معتقد بود با تکیه بر عقلانیتی که در سرشت همه انسانها نهفته است، میتوان به «صلح ابدی» دست یافت.

آرمان گرایان، به طور کلی نسبت به سرشت بشر و تأثیرپذیری از عقلانیت، نگاهی خوشبینانه دارند.

وودرو ویلسون^۲، بیست و هشتمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا از حزب دموکرات بود که از سال ۱۹۱۳ الی ۱۹۲۱ در این مقام باقی ماند. او که خود دانش آموخته دکتری

۱- Burchill, 7.2005.

۲- Woodrow Wilson

علوم سیاسی و مدتی هم ریاست دانشگاه پرینستون^۱ را در اختیار داشت، حتی در طول جنگ اول، تأکید بر دموکراسی و صلح داشت.

در آستانه جنگ جهانی در سال ۱۹۱۴، ویلسون سیاست بیطرفی اختیار کرد، اما در طول جنگ کنار متفقین قرار گرفت. وی اخلاق و حقوق را وارد سیاست بین الملل کرد. در واقع «ویلسونیسم» به نوعی تفکر اشاره دارد که به ترویج دموکراسی جهانی فراگیر و تمرکز بر حقوق بین الملل تأکید دارد. ویلسون همچنین به دلیل حمایت از جامعه ملل در سال ۱۹۱۹، جایزه صلح نوبل را دریافت کرد. در واقع مهمترین ابتکار وی ایجاد «جامعه ملل» پس از جنگ جهانی اول بود، اگرچه این پیمان، چندان نتیجه بخش نبود و حتی خود آمریکا نیز به آن نپیوست، اما زیربنای ایجاد سازمان ملل متحده پس از جنگ جهانی دوم گردید.

در واقع، آغاز جنگ جهانی دوم به این معنا بود که «جامعه ملل» در هدف اصلی خود یعنی پیشگیری از جنگ جهانی دوم، شکست خورده است. (Scott, 1943, 78)

حاکمیت آرمانگرایی در سیاست خارجی آمریکا در طول دوران بین دو جنگ جهانی اول و دوم، موضوعی است که مورد انتقاد شدید «واقعگرایان» آمریکائی قرار گرفته است، به طوری که آنها از این دوران، تحت عنوان بستر و زمینه ساز «بحرانهای جهانی» و بروز جنگ جهانی دوم یاد میکنند.

مهمترین اندیشمند واقعگرا که این سیاست را مورد انتقاد قرار داده است، ادوارد هالت کار، نویسنده کتاب «بحران بیست ساله: ۱۹۱۹ - ۱۹۳۹» است. این کتاب پیش از آغاز جنگ جهانی دوم در اروپا نوشته شد و نویسنده انگلیسی آن، سعی داشته است اثبات کند دیدگاه «آرمان گرایی» حاکم بر سیاست خارجی آمریکا و اروپا پس از جنگ جهانی اول و قبل از جنگ جهانی دوم، زمینه ساز و علت اصلی وقوع جنگ جهانی دوم، و در واقع بستر حقیقی بروز «بحران» در سیاست بین الملل بوده است.

هالت کار، تحلیلش را با توصیف خوشبینی موجود در اروپا پس از جنگ جهانی اول آغاز میکند. خوشبینی ای که در میثاق «جامعه ملل» و معاهداتی که به منظور جلوگیری همیشگی از درگیری نظامی نوشته شده مشهود است. او سپس نشان میدهد که چگونه نظریات مربوط به صلح و همکاری میان دولتها، با واقعیات آشوب و عدم امنیت در جامعه بین المللی روبه رو شدند و ضعف خود را نشان دادند.

وی با بررسی جنبه های نظامی، اقتصادی، ایدئولوژیک و حقوقی قدرت، نظریه پردازان آرمانگرا را، که به نیازهای مرتبط با بقا و رقابت بی توجه بودند، آماج انتقادهای شدید

قرار می‌دهد.

«کار در این کتاب به نقد پیگر «اندیشه آرمان جویانه ای» میپردازد که به گفته خودش در سالهای میان دو جنگ، بر اندیشه نظری و عمل دیپلماتیک غرب سایه افکنده بود.^۱

از نظر آرمانگرایان، برای منسوخ ساختن جنگ، به سازمانی بین المللی نیاز بود، تا دولتها خود را پایبند حکومت قانون سازند و در صورت لزوم تنبیه «متجاوزان» از طریق طیفی از تدابیر، از دیپلماسی و مجازاتهای اقتصادی گرفته تا توسل به زور جمعی برای کمک به قربانیان تجاوز، با یکدیگر همکاری کنند. به نظر کار، خوشبینی آرمانگرایان نسبت به «امنیت دسته جمعی» و نیز نهاد «جامعه ملل» که هدف از تشکیل آن، اجرای همین اصل بود، بر این فرض نادرست استوار بود که وضع موجود ارضی و سیاسی مایه خرسندی همه قدرتهای اصلی نظام بین الملل است.^۲

ظهور هیتلر و فاشیسم، و وقوع جنگ جهانی دوم، به عنوان بزرگترین «بحران» قرن بیستم پس از جنگ جهانی اول، از نظر هالت کار، محصول تفکر آرمانگرایان در روابط بین الملل بود.

۲-۲- سیاست خارجی قدرت محور - عبور از بحران:

با وقوع جنگ جهانی دوم، سیاستمداران آمریکائی متوجه توهمات خوشبینانه در طول دوران پس از جنگ جهانی اول شدند و دریافتند که آرمانگرایی تخیلی حاکم بر روابط بینالملل، چه فرصت بینظیری در اختیار فاشیسم و آدولف هیتلر قرار داده است.

طی جنگ جهانی دوم، تئوریپردازان رئالیست، با نقد بیرحمانه تئوریه‌ها و تئوریپردازان آرمانگرا، تمرکز خود را بر تولید تئوریه‌های «واقعگرایانه» به عنوان نورافکن سیاست خارجی آمریکا قرار دادند. در واقع، رویکرد سلبی نسبت به آرمانگرایی در روابط بین الملل به حدی شدید بود که میتوان ادعا کرد از زمان وقوع جنگ جهانی تاکنون، نقش چندانی در سیاست خارجی آمریکا نداشته است.

در واقع، از آن زمان تاکنون، پشتوانه سیاست خارجی آمریکا را تئوریه‌های دوگانه رئالیسم و لیبرالیسم تشکیل داده است که دولتها آمریکا را هدایت کرده‌اند. دولتهای جمهوریخواه با تکیه بر رئالیسم در دولتهای دموکرات با تاکید بر لیبرالیسم، استراتژیهای کلان را تدوین و به اجرا گذاشته اند.

از نظر آنها، سیاستهای واقعگرایانه و لیبرال توانسته است جهان و ایالات متحده آمریکا را

۱- گریفتس، مارتین و دیگران، ترجمه علیرضا طیب، پنجاه متفکر بزرگ روابط بینالملل، انتشارات نی، تهران: ۱۳۹۳، ص ۲۷.

۲- همان ۲۸.

از درگیر شدن در بحرانهای جدید و «جنگ جهانی سوم» رها سازد. عبور از بحران طی این دوران، ناشی از عبور از «آرمان گرایی» و توسل به قدرت و ثروت بوده است، که اولی مورد توجه جمهوریخواهان و دومی مورد نظر دموکراتها بوده است.

در واقع، از زمان جنگ جهانی دوم تاکنون، اندیشه ای به نام «ویلسونیسیم»، جایگاهی در سیاست خارجی آمریکا نداشت است، زیرا سیاستمداران و تئوری پردازان واقع گرا و لیبرال، آن را منشأ و بستر بحران در ابعاد بین المللی دانسته اند و به همین دلیل، آنها توانسته اند از بحرانهای مشابه گذشته عبور نمایند. از نظر آنها، مواجهه با هیتلر و نازیسم، جز از طریق رئالیسم و تکیه بر قدرت و «موازنه قدرت» امکانپذیر نبود. اتحاد غرب با شوروی بر مبنای قدرت و به کارگیری آن در مقابل نازیسم، توانست مسیر تاریخ را تغییر داده و شکست تاریخی را بر توسعه طلبی هیتلر تحمیل نماید.

۲-۳- سیاست خارجی حقوق ابزاری در مواجهه با کمونیسیم

تجربیات گذشته و درس آموزی از جنگهای جهانی اول و دوم، موجب شد تا ایالات متحده آمریکا، در مواجهه با دشمن دیگر خود، یعنی کمونیسیم و شوروی، ضمن تکیه بر راهکارهای قدرت محور و ثروت محور، از حقوق و «حقوق بشر» و دیگر ارزشهای سیاسی همچون «دموکراسی» به عنوان ابزاری بسیار مهم و موثر در طول دوران جنگ سرد، یعنی پس از جنگ جهانی دوم تا فروپاشی نظام سیاسی شوروی، استفاده نماید. در واقع، ماهیت ساختار سیاسی بسته و آمرانه نظامهای سیاسی کمونیستی، در شوروی و اروپای شرقی، و نیز برخی دولتهای جهان سوم، و نادیده انگاری یا کم توجهی آنها نسبت به «حقوق بشر» مهمترین دستاویزی بود که فرصت را برای تهاجم غرب و آمریکا به این نوع نظامهای سیاسی فراهم ساخت. در واقع، استفاده ابزاری از «حقوق بشر» توسط آمریکا و غرب در مقابل شوروی و شرق کمونیست یکی از عناصر اصلی «قدرت نرم» آنها در روابط بین الملل را تشکیل داد. استفاده ابزاری از حقوق بشر علیه کمونیسیم تا جایی پیش رفت که آمریکا نهادی تحت عنوان «دیده بان حقوق بشر» تأسیس نمود تا فشار حداکثری بر شوروی و بلوک شرق وارد سازد.

دیده بان حقوق بشر در سال ۱۹۷۸ تحت عنوان «دیده بان هلسینکی»^۱ و به منظور نظارت بر تبعیت کشورهای بلوک شرق و شوروی سابق از مفاد حقوق بشر تأسیس گردید. پس از آن، دیده بانی قاره آمریکا در سال ۱۹۸۰ و در واکنش به این دیدگاه که نقض حقوق بشر توسط یکی از طرفهای درگیر در جنگهای آمریکای مرکزی، تأسیس شد. این سازمان به تدریج گسترش یافت تا جایی که کمیته های دیده بان در سال ۱۹۸۸ با یکدیگر متحد شده و «دیده بان حقوق بشر» را تشکیل دادند.

۱- watching Helsinki

واقعیت آن است که ایالات متحده استفاده ابزاری از حقوق بشر را در مقابل دولتهای رقیب یا متخاصم و نیز ایدئولوژیهای رقیب را مدنظر داشته است به طوری که متحدان آمریکا و اروپا، حتی اگر بیشترین موارد نقض حقوق بشر را در پرونده خود داشته باشند، از انتقادات و فشارهای حقوقی، سیاسی و امنیتی آمریکا مصون هستند، و پیکان نقد حقوقی و حقوق بشر، به سمت رقبای آمریکا و غرب در جهان نشانه می‌رود.

این رویکرد ایالات متحده امری است که از دید جهانیان پنهان نمانده است و با آگاهی سیاسی جهانی مواجه شده است.

۳- فلسطین و حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا

۱-۳- استراتژی خاورمیانه‌ای ایالات متحده

استراتژی ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه، ویژگی بسیار مهم و مرتبط با رژیم اشغالگر صهیونیستی دارد و آن عبارت است از: «امنیت اسرائیل».

پیش و پس از تأسیس و اعلام موجودیت حکومت اسرائیل در سال ۱۹۴۸، بیشترین حمایتها از این رژیم توسط دولت بریتانیا انجام شده است. در واقع انگلیس، مهد تولد دولت صهیونیستی به حساب می‌آید و «اعلامیه بالفور» به تنهایی میتواند نقش و تأثیر دولت انگلیس در این رابطه را نشان دهد.

انگلیس اما در اثر خسارتهای مالی ناشی از جنگ جهانی دوم، به تدریج جایگاه اول خود در عرصه بین‌المللی را به ایالات متحده آمریکا واگذار نمود. طی سالهای ۱۹۶۳ با خروج از آسیای شرقی، ۱۹۵۶ با خروج از کانال سوئز، و در نهایت در سال ۱۹۷۱ با خروج از خلیج فارس، جایگاه جهانی خود را دچار فرو کاهش نمود.^۱

در همین دوره تاریخی، انگلیس میراث خود را در آسیای شرقی، خاورمیانه و خلیج فارس و آفریقا را به متحد جدید خود در جنگ اول و دوم، ایالات متحده آمریکا واگذار نمود و از جمله نقش حمایتی نسبت به حکومت تازه تأسیس اسرائیل که بدون حمایت قدرتهای غربی امکان تأسیس و استمرار بقا نداشته است.

در همین رابطه، مهمترین سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا را استراتژی «امنیت اسرائیل» تشکیل میداده است. البته پیوند سیاستمداران و سرمایه‌داران آمریکائی با پدیده صهیونیسم، سابقه تاریخی هم داشته است، لیکن در عرصه سیاست خارجی و به ویژه سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا، امنیت و برتری اسرائیل نقش ویژه‌ای در دوران جدید، یافته است.

بدون استثنا، تمامی دولتهای آمریکائی، جمهوریخواه و دموکرات، در مورد «امنیت اسرائیل» نه تنها نقش حمایتگرایانه داشته اند، بلکه حتی خود را به طور علنی «صهیونیست» نیز معرفی کرده اند، به طوری که گویا بدون حمایت بی چون و چرا از اسرائیل، جایگاهی در عرصه سیاسی و دولتمردی برای خود متصور نبوده اند.

بسیاری از اندیشمندان روابط بین الملل، مهمترین ریشه قلدری اسرائیل در خاورمیانه را همین استراتژی خاورمیانه ای آمریکا میدانند تا جائی که برخی از متفکران، بازگشت صلح و ثبات به خاورمیانه را درگرو تغییر در سیاست خاورمیانه‌های آمریکا معرفی میکنند.

میتوداس^۱ و نانسی اوکیل^۲، طی مقالهای در مجله معتبر فارن افرز، اظهار میدارند تنها راه ایجاد صلح و ثبات در خاورمیانه، تجدیدنظر ایالات متحده در سیاست خاورمیانه ای خویش است.^۳

مهمترین نتیجه حمایت بیقید و شرط آمریکا از اسرائیل، از دست رفتن هژمونی آمریکا در خاورمیانه باشد (دانش، ۱۳۹۹، ۷۴۷).

در این رابطه، آمریکا هیچ محدودیتی برای خود قائل نیست و با حمایت مطلق و بدون چون و چرا از امنیت اسرائیل در خاورمیانه، که به امری ثابت در سیاست خارجی آمریکا تبدیل شده است، جائی برای مردم فلسطین و دفاع از حقوق آنها در سیاست خارجی آمریکا وجود ندارد، و در حقیقت «حقوق بشر» و «حقوق بشر دوستانه» مردم فلسطین، نخستین قربانیان سیاست خاورمیانه‌های آمریکا بوده است.

اگرچه ریشه یابی حمایت حداکثری آمریکا از اسرائیل، موضوع این نوشته نیست، اما به طور اجمالی شاید بتوان ادعا کرد علت این همه حمایت، به جایگاه خاورمیانه در سیاست بین الملل غرب و ایالات متحده آمریکا بازمیگردد.

البته این سیاست به طور کامل نتوانسته به هدف خود، دست یابد، به طوری که مورد انتقاد اندیشمندان آمریکائی نیز قرار گرفته است.

ریچارد هاس^۴، مدیر شورای روابط خارجی آمریکا معتقد است آمریکا برای بازگشتی صلح و ثبات در خاورمیانه، هیچ راهی جز کاهش حمایت از اسرائیل به ویژه در جریان جنگ جاری در غزه ندارد.^۵

۱- matthew duss

۲- nancy okail

۳- Duss, 2023, 27

۴- Richard Has

۵- Haass, 2023, 15

اگر چه ایالات متحده آمریکا تمایل چندانی به تغییر سیاست خاورمیانه‌ای از خود نشان نداده است، اما واقعیت‌های تغییر و تحول در سطح جهان و خاورمیانه، ممکن است این تغییر را بر سیاست خارجی آمریکا تحمیل نماید.

۲-۳- حقوق بشر فلسطین در سیاست خارجی آمریکا

حکومت اسرائیل از زمان تأسیس و اشغال تا به امروز، به طور مکرر، حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه در فلسطین اشغالی را نقض نموده است، و این رفتار ضدحقوقی به طور آشکار یا غیرمستقیم مورد حمایت غرب و به ویژه ایالات متحده آمریکا قرار گرفته است.

این امر نه تنها در جنگهای موسوم به جنگ «اعراب- اسرائیل» بلکه در پیمانهای صلح اعراب را اسرائیل، خود را نشان داده است. قطعنامه‌های سازمان ملل به عنوان نهاد حقوقی بینالمللی، در پرتو سلطه و نفوذ و «حق وتو»ی آمریکا، در جهت اهداف بشرستیزانه اسرائیل، تنظیم و تصویب شده است و اگر، به ندرت و در اثر فشار جهانی، قطعنامه‌ای علیه اسرائیل و در جهت حقوق بشر و بشردوستانه مرام فلسطینی، ارائه شده است، آمریکا با توجه به جایگاه ویژه خود در شورای امنیت سازمان ملل متحده آن را «وتو» کرده است.

دهها قطعنامه مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل، با حمایت مستقیم و غیرمستقیم ایالات متحده، در عمل هیچ آورده‌ای برای فلسطینی نداشته است.

از اولین قطعنامه، یعنی قطعنامه شماره ۱۸۱ در سال ۱۹۴۷ که پیشنهاد تقسیم فلسطین به کشورهای عربی و یهودی را ارائه داد تا قطعنامه ۲۳۳۴ شورای امنیت در سال ۲۰۱۶ که خواستار خاتمه شهرک سازی در اسرائیل شد، هیچ جایگاهی در حوزه واقعیت نیافته است. اتفاقاً نقض قطعنامه‌های سازمان ملل، خواه صادره از مجمع عمومی یا شورای امنیت، توسط اسرائیل نسبت به حقوق ملت فلسطین، هیچ توجیهی نداشته است، به جز این که مورد حمایت مستمر دائمی و مطلق ایالات متحده آمریکا قرار گرفته است. در شرایطی که اسرائیل با حمایت آمریکا و غرب، نسبت به قطعنامه‌های سازمان ملل در مورد بلندبهای جولان دیگر مناطق اشغالی در سال ۱۹۶۷، بی توجهی نشان داد، این رژیم ترغیب شد تا جنگ بعدی در ۱۹۷۳ را نیز با اشغال بیشتری از سرزمین فلسطین و نقض حقوق آنها همراه سازد. در این میان آنچه مورد بی توجهی غرب و آمریکا قرار گرفت، حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه در فلسطین اشغالی بوده است. امری که تا امروز ادامه داشته است و در منظر جهانیان، و به رغم تعجب و تأسف افکار عمومی در جهان، در جریان جنگ غزه بیش از پیش خود را نمایان ساخت. در واقع سالهاست که آمریکا به‌عنوان تنها ابرقدرت و وارث نظم دو قطبی، امکانات حقوقی سازمان ملل و شورای امنیت را از طریق «حق وتو» و در جهت منافع و قدرت خود به خدمت گرفته و

۳-۳- آمریکا و حقوق بشر در جنگ غزه

بیش از هفتاد و پنج سال ستمگری اسرائیل نسبت به حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه در سرزمینهای اشغالی فلسطین با حمایت غرب و به ویژه ایالات متحده آمریکا شرایطی دشوار و طاقت فرسا برای شهروندان فلسطین فراهم کرده است، تا آنها چاره ای جز مبارزه و انتخاب روشهای قهرآمیز در پیشروی خود نداشته باشند. در مرحله اول، سازمان آزادی بخش فلسطین (فتح)، مبارزه قهرآمیز را در دستور کار قرارداد، اما با وساطت دولت‌های غربی و عربی، این سازمان در رفتار گذشته خود تجدیدنظر نمود و وارد فاز مسالمت آمیز و حقوق محور گردید. این رفتار جدید، نه تنها از سوی جامعه بین الملل و آمریکا با مواجهه مثبت روبه رو نشد، بلکه اسرائیل روند تهاجمی و سرکوبگرانه و همراه با تحقیر مردم فلسطینی را تشدید نمود. به راحتی حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه مردم فلسطین از سوی حکومت اسرائیل مورد اجحاف و ستم قرار گرفت و عرصه زندگی را برای مردم تنگ و تنگتر نمود.

در مقابل زندگی را برای مردم تنگ و تنگتر نمود. در مقابل این بی عملی آمریکا نسبت به حقوق بشر مردم فلسطین، و در پی بی نتیجه ماندن سازش و همراهی در رویکرد سازمان آزادیبخش فلسطین، گروه‌های مبارز دیگری همچون «حماس» و «جهاد اسلامی» شکل گرفته تا با مبارزه و جانفشانی بتوانند حقوق از دست رفته خویش را بازپس گیرند.

گروه‌های جهادی فلسطین، به تدریج بر دامنه عملیاتهای نظامی خود افزودند تا در آخرین مورد از این عملیات، عملیات «طوفان الاقصی» ضربه ای تاریخی و بینظیر به لحاظ نظامی، امنیتی، اطلاعاتی و سایبری بر ساختار سیاسی، نظامی و امنیتی اسرائیل وارد ساختند، و در مقابل اسرائیل، جنگی بی سابقه علیه مردم و غیرنظامی غزه و کرانه غربی را آغاز نمود. اسرائیل در کشتاری تاریخی که به اذعان افکار عمومی جهان چیزی جز عنوان «نسل کشی» و «جنایت جنگی» را نمیتوان به آن اطلاق نمود، تمامی حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه مردم فلسطینی را مورد سرکوب قرار داد، اما واکنش ایالات مستعمره آمریکا به جز سکوت و تأیید و حمایت اشکار نسبت به کشتار دهها هزار زن و کودک بیگناه و غیرنظامی، چیز دیگری نبوده است. سقوط ارزشهای بشری و به ویژه خدشه دار شدن مفهوم «حقوق» که از دستاوردهای بشر در دوران جدید بوده است، آنها در معرض دید جهانی، نسبت آمریکا با حقوق و حقوق بشر را مورد تردید افکار عمومی در جهان قرار داد.

۱- Burkman, Thomas.W.(Summer 1995), Japan and The League of Nations: An Asia.Power European club, world Affairs, 2019.

نقض آشکار اصول حقوقی ناظر بر روابط بین الملل توسط اسرائیل در غزه و کرانه غربی از یکسو و چشم بستن آمریکا بر این واقعیات تلخ از سوی دیگر، و علاوه بر آن حمایت‌های تسلیحاتی، دیپلماتیک، اطلاعاتی، امنیتی از یک طرف جنگ، یعنی اسرائیل، عبار حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا را در معرض نمایش جهانی قرار داد، بهطوری که قطعنامه های شورای امنیتی در مورد آتش بس نیز توسط آمریکا «وتو» گردیدند.

«حق وتو» امتیازی بود که متفقین، یعنی دولتهای پیروز در جنگ جهانی دوم، و اعضای دائمی شورای امنیت ملل متحد برای محافظت از منافع جهانی و ایجاد صلح و امنیت می‌توانند از آن استفاده نمایند.

به طور تام و کامل، هزینه سیاستهای خاورمیانه ای آمریکا و حمایت بی چون و چرا از اسرائیل و نقض حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه مردم فلسطین در جریان جنگ غزه گردید.

در واقع، حقوق بین الملل و عناصر و اجزای آن، که برای حدود یک قرن، ابزار سیاست خارجی آمریکا علیه رقبا و دشمنان به کار گرفته میشد؛ امروز در فلسطین، و در جریان جنگ غزه، نه تنها از سوی اسرائیل، بلکه از سوی ایالات متحده، نادیده گرفته شده و به امری روزمره تبدیل گردیده است.

برخی تئوری پردازان روابط بین الملل همچون «جوزف نای» معتقدند، این رفتار آمریکا باعث شده است تا «قدرت نرم» آمریکا در مسیر تنزل قرار گیرد؛ زیرا آمریکا به راحتی چشم خود را بر رفتار ضدحقوقی اسرائیل در غزه بسته است.

نتیجه گیری

۱۰۷ مباحث مطرح شده در متن، که موید فرضیه این نوشتار بوده و روندهای واقعی در صحنه بین الملل را ترسیم نموده است؛ به خوبی نشان میدهد که روند تحولات تئوریک و واقعیت های عینی قرن بیستم تاکنون، مبتنی بر چهار نکته بنیادی بوده است: نکته اول این که به جز با رویکردی مبتنی بر حقوق اخلاق و ارزشهای سیاسی مورد عمل واقع شده است، جایگاه قابل توجهی در روابط بین الملل نداشته است. بلکه تئوریهای قدرت محور یعنی رئالیسم، و تئوریهای منفعت محور یعنی لیبرالیسم، جایگاههای اول و دوم را در اختیار داشته اند. نکته دوم این که، صرفنظر از جایگاهی قدرتها در نظام بین الملل، در واقعیت امر نیز، تحولات واقعی و عینی، پیرامون دو محور یعنی «موازنه قدرت» و «مبادله تجارت» شکل گرفته و به تدریج تقویت شده است. سومین نکته که مرتبط با ایالات متحده آمریکاست نشان دهنده این واقعیت است که روندهای قدرت محور منافع محور، در سیاست خارجی آمریکا به تدریج تقویت و رشد یافته است و در مقابل ارزشهای سیاسی همچون حقوق بشر دموکراسی و آزادی، جایگاهی ابزاری یافته اند. مورد چهارم

مرتبط با عملکرد آمریکا در خاورمیانه و به ویژه در روابط بین اسرائیل - فلسطین است. در این رابطه نیز، آمریکا بدترین عملکرد ممکن را نسبت به حقوق، حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه مردم فلسطین غزه اعمال نموده است. بخش کوچکی از روندهای یک جانبه گرایانه دولتهای جمهوریخواه و دموکرات نسبت به روابط اسرائیل - فلسطین و البته به سود اسرائیل و به زیان فلسطین بوده است. این حمایت یک جانبه به جایی رسیده که افکار عمومی جهان را با چالش و تعارضی بی سابقه مواجه ساخته است. به طوری که به وضوح شاهد نادیده انگاری حقوق مردم فلسطین هستند. در حال حاضر ایالات متحده خود را بزرگترین پرچمدار حقوق بشر معرفی مینماید. واقعیت آن است که روندهای گذشته تا امروز نشان میدهد که وضعیت آینده، بهتر از اکنون و گذشته نیست و ملت فلسطین برای احقاق حقوق خود راهی جز مبارزه و مقاومت ندارد و در این میان، مردم جهان هم راهکاری جز به میدان آوردن افکار عمومی ناشی از آگاهی حقوق و بیداری سیاسی ندارند.

۱. الهویی نظری، حمید، حقوق بین الملل عمومی، نشر دادگستر، تهران: ۱۴۰۰.
۲. رنسون، استانی، ترجمه عسگر قهرمان پور، امنیت ملی دولت اوپاما، نشر میزان، تهران: ۱۳۹۳.
۳. غضنفری، کامران، آمریکا و براندازی جمهوری اسلامی ایران، نشر کیا، تهران: ۱۳۸۰.
۴. کیسینجر، هنری، ترجمه فاطمه سلطانی یکتا و رضا امینی، دیپلماسی، جلد دوم، نشر اطلاعات، تهران: ۱۳۸۳.
۵. گریفیتس، مارتین و دیگران، ترجمه علیرضا طیب، پنجاه متفکر بزرگ روابط بینالملل، انتشارات نی، تهران: ۱۳۹۳.
۶. نیل والتس، کنت، ترجمه غلامعلی چگینی زاده، نظریه سیاست بین الملل، نشر آگاه، تهران: ۱۳۹۸.
7. Barnett, correlli, collapse of British power, London, Eyre Metham, 1972.
8. Burchill, scott and Link later Andrew, Introduction theories of international relations , Palgrave, 2005.
9. Burkman, Thomas.W.(Summer 1995), Japan and The League of Nations: An Asia. Power European club, world Affairs, 2019.
10. Dunne, Time and Schmidt, Britian, the Globalization of world politics, Baylis, smith and owens, 1993.
11. Foreign Affairs, Extend the case-fire in gaza- but don't stop there, by matthew duss and nancy okail, November 27, 2023.
12. Foreign affairs, what friends owe by Richard Haass, October 15, 2023.
13. Scott, George, the rise and fall of the league of nations, London, Hutchison, 1973.
14. Stephan, m. walt, In the national interest, Boston Review, February / March, 2005.